

## هنر نوشتن

چکیده: نوشتن به اندازه نوشتن، هنر است؛ با این تفاوت که دومی هنر آشکار است و اولی هنر پنهان. آنکه می‌داند چه بنویسد و چرا بنویسد، به اندازه آنکه می‌داند چه بنویسد و چرا بنویسد، هنرمند است. مقاله حاضر بر آن است که نشان دهد گاه نوشتن و قلم را از چرخیدن بر روی کاغذ بازداشتن، چه اندازه سودمند و فایده‌رسان است. تمامیت مقاله در پی آن است که مؤلفان را هشدار دهد و مواقع خطر و خطا را بنمایاند.

در مقاطعی از مقاله درباره آفات نویسندگی سخن می‌رود؛ آفات و آسیب‌هایی که ناشی از نابلدی نویسندگان تازه کار و خام‌اندیش است. در این میان بیش از همه به سرقت و تقلید و کلیشه‌گویی می‌پردازد.

کلید واژه‌ها: نویسندگی، تقلید، ابداع، انتحال (سرقت ادبی).

\* عضو هیئت مدیره انجمن قلم حوزه، محقق و نویسنده.

سخن نه از هنر نوشتن، بلکه از هنر ننوشتن است. از هنر نوشتن فراوان گفته‌اند، اما دریغ از کلمه‌ای در بارهٔ هنر ننوشتن.

نویسندگی، البته که هنر است. باید دانش اندوخت و آموخت تا بدین هنر آراسته شد؛ ولی ننویسندگی نیز هنر است و دشوار. در این مقاله، در دو پاره، از این موضوع سخن می‌رود و چکیدهٔ سخن اینکه هر نویسنده‌ای، به مصداق «گل بود به سبزه نیز آراسته شد»، ضمن نوشتن، باید بداند از چه نباید نوشتن. از چیزهایی بنویسد که دیگران نمی‌نویسند و از چیزهایی ننویسد که دیگران می‌نویسد.

آیا هر که شمشیر دارد باید بجنگد؟ برخی نه در سخن، که در عمل، آری می‌گویند و می‌جنگند. شمشیرشان و سوسه‌شان می‌کند که بجنگند. مانند این عده، کسانی هستند که می‌پندارند چون قلم دارند، باید بنویسند. از هر چه می‌نویسند. برای اینها نفس نوشتن موضوعیت دارد؛ چه نوشتن و چگونه نوشتن، فرع آن است.

اول باید اندیشید چه نوشت، و سپس باید اندیشید چگونه نوشت، و آن گاه باید نوشت. از هر چه نوشتن و هر گونه نوشتن، نشان آن است که نویسنده، لا بشرط است و برای هیچ هم می‌نویسد و هورا می‌کشد.

دغدغهٔ افراد پراگماتیست و بیش‌فعال همواره این است که چه باید کرد. به این پرسش، باید این پرسش را افزود که چه نباید کرد؟ همین سخن در بارهٔ نویسندگانی که از هر دری می‌نویسند، صادق است. به آنها باید گوشزد کرد که چه نباید نوشت؟ آن که نداند چه نباید کرد و نوشت، هر چه می‌کند و می‌نویسد، هرز می‌رود و تبدیل به یک ماشین می‌شود که مهم و مهم‌تر را نمی‌شناسد و فقط کار می‌کند.

ماشین نوشتن را هنگامی باید به کار انداخت که پیش‌تر کارسنجی شده باشد. دقیقاً روشن گشته باشد که چه و چرا می‌نویسیم و بر پایهٔ کدام اولویت و ضرورت. از جنین تا جنان و از ملک تا ملکوت، دستاویز نوشتن است. به تعداد نفوس خلائق، بلکه به تعداد انفاس آنها، موضوع نوشتن وجود دارد. کسانی که «قصهٔ عینکم» را، از رسول پرویزی، و قصهٔ «سنگریزه» را، از محمد حجازی، خوانده باشند، می‌دانند که از هیچ می‌توان موضوع نوشتن یافت. موضوع قصهٔ اخیر، سنگریزه‌ای است در کفش عابری که وی را آزار می‌دهد و او اهمیت نمی‌دهد که خم شود و آن را از کفشش درآورد. به راه ادامه می‌دهد، ولی سرانجام چندان آزرده می‌شود که سنگریزه را درمی‌آورد و نفس راحتی می‌کشد و می‌گوید کاش زودتر این کار را می‌کردم.

الغرض، از سنگریزه تا ماهواره و از عینک تا فلک، موضوع برای نوشتن وجود دارد. اما گاه موضوعاتی برای نوشتن هست که ارزش آن کمتر از کاغذی است که بر آن نوشته می‌شود. به دیگر گفته، گاهی بر آنچه می‌نویسند (کاغذ)، از آنچه می‌نویسند (موضوع)، ارزنده‌تر است. حیف از کاغذ که صرف آن شود؛ چه رسد به چشم که بدان خوانده شود.

پس نخست از خود باید پرسید که چه نباید نوشت؟ آن‌گاه پرسید که چه باید نوشت؟ و سرانجام پرسید که من چه باید بنویسم؟ بسا موضوعاتی که در اولویت نوشتن نیست، و بسا موضوعاتی که در اولویت است، اما نه برای من.

اینک عده‌ای به وجود آمده‌اند که می‌توان آنها را نویسندگان سفارشی - فرمایشی نامید. اینها به سفارش این و فرمایش آن می‌نویسند و قلم به فرمان‌اند. امروز مقاله‌ای در تاریل می‌نویسند و فردا در بارهٔ دین و یک روز کتابی در ادبیات و روزی دیگر کتابی در اخلاق. هیچ یک از این موضوعات را خودشان انتخاب نمی‌کنند و دغدغهٔ خودشان نیست. از اینجا و آنجا سفارش مقاله می‌گیرند و برای این و آن می‌نویسند. اینها قلم به مزد و کارمندان علمی هستند. این و آن موضوع برایشان فرقی نمی‌کند، در پی دستاویزی هستند که بنویسند. برای اینها چه نوشتن و چرا نوشتن و چگونه نوشتن مهم نیست، نفس نوشتن موضوعیت دارد.

اگر در یک موضوع هزار مقاله وجود داشته باشد و از نویسندهٔ سفارشی خواسته شود یک مقالهٔ دیگر در بارهٔ آن بنویسد، می‌نویسد. اما اگر در موضوعی یک مقاله هم نباشد و بسیار هم ضرورت داشته باشد، هیچ‌گاه برانگیخته نمی‌شود که چیزی دربارهٔ آن بنویسد. نویسندهٔ سفارشی بدان می‌نگرد که چه می‌خواهند، بدین نمی‌نگرد که خود چه می‌خواهد و یا چه می‌باید.

چندی پیش یکی از نویسندگان کتابی برای من هدیه آورد که در موضوع حقوق حاکمان بر مردم بود. همین که کتابش را ورق زدم، گفتم که این موضوع یک طرف دیگر هم دارد و آن، حقوق مردم بر حاکمان است. مقصودم این بود که وی تکملهٔ آن را نیز بنویسد تا دانسته شود که این خیابان، دو طرفه است و این حقوق، متقابل.

البته گاه نویسنده‌ای به سفارش کسی می‌نویسد و آن موضوع، برای خودش نیز مهم است و دغدغهٔ آن را دارد. این، مورد بحث نیست و هیچ اشکالی ندارد. عیب آنجا است که نویسنده ماشینی شود که فرمائش دست دیگری باشد و فاضل، خادم مفضول شود.

غالباً گفته می‌شود که ناداری آدمی را به هر کاری وامی‌دارد. اما این بهانه‌ای بیش

نیست. علت نه از تهیدستی، که از تنگ‌مایگی است و نداشتن فکر شخصی و خلاق نبودن و ضرورت‌ها را تشخیص ندادن. خیام را بنگرید که می‌گفت لقمه نانی و جرعه آبی بس است تا آدمی را مأمور و خادم کسی نکند:

یک نان به دو روز اگر بود حاصل مرد

وز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد

مأمور کم از خودی چرا باید بود

یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

اغلب انسان‌ها بالقوه جانشین‌ناپذیرند. هر کسی استعدادها و توانایی‌هایی دارد که دیگری ندارد. اما آنکه در پی بارور کردن ویژگی‌هایش نیست و از دیگری تقلید می‌کند، مانند او می‌شود. بدین ترتیب، آنکه می‌توانست بالفعل جانشین‌ناپذیر باشد و هیچ‌کس مانند او نباشد، تبدیل می‌شود به جانشین کسی دیگر و مانند یکی دیگر.

این قانون در باره دانشوران بیشتر صدق می‌کند. هر یک از آنها، علاوه بر استعدادهای ذاتی، چیزهایی می‌دانند و از توانایی‌هایی برخوردارند که دیگری ندارد. یکی در علوم عقلی می‌تواند بدرخشد و دیگری در علوم نقلی. یکی خوب می‌تواند توصیف کند و دیگری تحلیل. کسی خوب می‌تواند تالیف کند و کسی ترجمه. کسی در ادبیات موفق می‌شود و کسی در ریاضیات. اما مصیبت اینجا است که این انسان‌های جانشین‌ناپذیر، با تقلید از دیگری، خود را جانشین دیگری می‌کنند؛ آن هم جانشینی فرورم‌تبه.

در حدیص آمده است که مرگ عالم موجب «شکافی پُرنشدنی» می‌شود.<sup>۱</sup> علت این است که هر عالم، وجودی جانشین‌ناپذیر است و ده‌ها عالم دیگر که در پی او آیند، نمی‌توانند جانشین او شوند. هر عالم یک جایگاه اختصاصی دارد و عالمان دیگر نه در جایگاه او، که در جایگاه خود قرار دارند. اما اینکه ما می‌نگریم کسی می‌میرد و شکافی به وجود نمی‌آید و احساس خلأ نمی‌شود، برای این است که وی جانشین‌ناپذیر نبوده و وجود مکرر، یا جانشین‌نازل دیگری، بوده است.

مقصود از آنچه گذشت، این است که هر نویسنده‌ای باید با پرورش اختصاصاتش و نوشتن از آنچه نوشته‌اند و نوشتن از آنچه نوشته‌اند، از خود نویسنده‌ای جانشین‌ناپذیر بسازد. آن که همان و از همان چیزهایی می‌گوید که دیگران گفته‌اند، یکی از همان عده می‌شود و در آنها ذوب می‌گردد.

به ما از کودکی، انشا را با این موضوع آموخته‌اند: «فصل بهار را توصیف کنید.» مانند این موضوعات کلیشه‌ای، با توصیفات کلیشه‌ای، فراوان است. در دوره دانش‌آموزی از «فصل بهار» می‌نویسیم و هنگامی که نویسنده شدیم، از چیزهای روزآمد. اما اگر همه از بهار نوشتند، شما از پاییز بنویسید، و اگر همه از درختان بهاری نوشتند، شما از آسمان بهاری بنویسید. مقصود، کلیشه‌شکنی و آهنگ مخالف زدن نیست؛ بلکه منظور این است که از چیزهایی بنویسیم که دیگران نمی‌نویسند. اولاً از چیزی متفاوت (موضوعی دیگر)، و ثانیاً چیزی متفاوت (محتوایی دیگر)، بنویسیم. هنگامی که همه از بهار می‌نویسند، تکلیف از ما ساقط می‌شود. ما باید از پاییز بنویسیم. اما اگر همه از بهار نوشتند و از آسمان آن نوشتند، وظیفه ما نوشتن از آسمان بهار است. یک مثال دیگر: هنگامی که علاوه طباطبائی به حوزه علمیه قم آمد، ملاحظه کرد که در آنجا فقه فراوان است، اما قرآن و فلسفه نیست. در نتیجه شروع کرد به تفسیر و فلسفه‌گفتن و نوشتن.<sup>۲</sup> المیزان و بدایة الحکمة و نهایة الحکمة را نوشت و چنین شد که حوزه را گامی فرارپیش کشید. اگر او هم فقه می‌گفت و می‌نوشت، مانند یکی از ده‌ها فقیه حوزه می‌شد. هم خودش و هم حوزه، در همان جا می‌ماند که بود.

اصطلاح بسیار مناسبی که طلبه‌ها در این باره دارند، «مَنْ بِهِ الْكِفَايَةُ» است. یعنی هنگامی که کسی کاری می‌کند و وجودش کافی است، شما آن کار را نکنید. آخرین بند از کتاب مائده‌های زمینی، از آندره ژید، در باره همین موضوع است. این بند از کتاب، اگر نگوئیم از همه کتاب‌های ژید، می‌توان گفت از این کتابش، ارزنده‌تر است:

شیوه زندگی خود را بجوی. آنچه را دیگری می‌تواند به خوبی تو انجام دهد، انجام مده. آنچه را دیگری می‌تواند به خوبی تو بگوید یا بنویسد، مگو و مینویس. در وجود خویش تنها به چیزی دلبسته باش که احساس می‌کنی در هیچ جا، جز در تو، نیست... از خویش موجودی بیافرین که هیچ وجودی جانشین آن نتواند شد.<sup>۳</sup>

همواره کتاب‌های فراوانی در یک موضوع و تقریباً با یک محتوا یافت می‌شود. عیبی ندارد که چندین کتاب در یک موضوع باشد، عیب آنجا است که محتوای آنها تقریباً یکسان باشد. از میان کتاب‌های تکراری، معمولاً یکی اصل است و بقیه، کپی از آن. یک نویسنده مطلبی گفته است و دیگران همان را به عبارت دیگر تکرار می‌کنند. این

گونه نویسندگان تکراری، هر چند بلندآوازه شوند، عیبشان این است که وجود مکرر دیگری هستند. شیخ و سایه‌ای هستند از نویسنده‌ای دیگر و طفیل وجود او.

آنچه ملای بلخی در باره صوفیان گفته است، در باره نویسندگان نیز راست می‌آید:

از هزاران اندکی زین صوفیند

باقیان در دولت او می‌زیند

نویسندگان را نباید شمرد، بلکه باید وزن کرد. باید سنجید که هر یک چقدر وزن دارند و چه نوشته‌اند و چگونه. هر نویسنده تکراری، هر چند به عدد یکی است، اما در ترازوی فرهنگ هیچ. مهم عدد نویسندگان نیست، مهم این است که هر یک چقدر نوآوری دارند و چقدر گره‌گشایی کرده‌اند. ده‌ها نویسنده شبه یکدیگر و همگی شیخ نویسنده‌ای دیگر، وزنی ندارند و به عدد نیز، در واقع، جز یک نفر نیستند. همان نفر اصلی، نویسنده است و بقیه، «رونویسندگی» می‌کنند و «از رو نویسنده» هستند. اینها خود نمی‌نویسند، بلکه از روی کتاب‌های دیگری می‌نویسند. به عبارت دیگر، نویسندگان تکراری انشا نمی‌نویسند، دیکته می‌نویسند. آنها سخن نمی‌گویند، بلکه لب‌هایشان را تکان می‌دهند. در جامعه، این دو یک نام دارند: نویسنده. اما از این حسن تا آن حسن، صد گز رسن. به گفته مولوی:

هر دو گر یک نام دارد در سخن

لیک فرق است این حسن تا آن حسن

نویسندگان تکراری بد و بدتر نیز دارند. بدترین آنها کسانی هستند که سخن دیگری را تکرار می‌کنند، اما بد. کار اینها عیب در عیب است. زیرا نفس تکرار، بد است و تکرار بد، بدتر.

نویسندگان مکرر، که بد تکرار می‌کنند، کم‌دی و کاریکاتور نویسندگان اصل هستند. کتاب‌های اینها کاریکتاب از کتاب‌های دیگری است. پس می‌توان گفت که یک اصل داریم و یک بدل و از میان بدل‌ها نیز یک بدل کاریکاتور. نویسندگانی که بدل کاریکاتورند، آنچه تولید می‌کنند، کاریکتاب است؛ یعنی کاریکاتوری از کتاب.

هگل در جایی گفته بود: همه شخصیت‌های بزرگ تاریخ، از نو، به شکلی ظاهر می‌شوند. مارکس ضمن نقل این سخن، یک اما بر آن زده بود. وی گفته بود: اما هگل فراموش کرد اضافه کند که بار اول به شکل تراژدی و بار دوم به شکل کم‌دی ظاهر می‌شوند.<sup>۴</sup>

مناسب است مثالی آورده شود: کتاب مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی، از مرتضی مطهری، در زمان تألیفش، اثری نو و جالب توجه بود. اما در پی آن، ده‌ها کتاب نوشته شد که اغلب شان کاریکتاب جهان بینی اسلامی بود. تقلیدی بود از آن کتاب، ولی ناشیانه. عده‌ای، که بدل کاریکاتور از استاد مطهری بودند، کتاب‌هایی پرداختند که کاریکتاب بود. مقصود این نیست که فقط ابداع، مجاز است و شرح، ممنوع. شرح عقیده‌ای یا شرح نظریات کسی، اگر علمی و سنجیده باشد، هنر است. عیب آنجا است که نویسندگان، تکرار و توقف کنند و تکرارشان دربردارنده هیچ نکته و فایده‌ای نباشد و یا سست و ضعیف باشد.

اندیشیدن کجا و مصرف اندیشه‌های این و آن کجا؟ نظریه پردازی کجا و از نظریه پرداخته و پخته خوردن کجا؟ برخی نمی‌خواهند این زحمت را به خود بدهند و در نتیجه، بر سفره دیگران می‌نشینند و پخته خواری می‌کنند. پخته خواران در پی روایت هستند نه درایت. دست زیر چانه نمی‌گذارند تا ببیندیشند، دست به قلم می‌برند تا بنویسند. قلمگردانی می‌کنند و نه اندیشه پردازی. حال اینکه امیرالمؤمنین به ما آموخته است که:

عَلَيْكُمْ بِالذَّرَائِبِ لَا بِالرُّوَايَاتِ؛<sup>۵</sup>

یعنی در پی درایت باشید، نه روایت.

چه بسا کسی که در پی روایت است، اگر اندکی درایت کند، به مطالبی برسد که از مطالب این و آن، که روایتش می‌کند، ارزنده‌تر باشد. نویسندگان راوی، برای دیگران مادرند و برای خود دایه. خودشان را جا می‌گذارند و از همه می‌گویند جز خودشان. به خود مجال نمی‌دهند که چیزی بگویند و گفته‌هایشان چیزی جز گفته‌های دیگران نیست. به گفته ابوعلی سینا:

برخی در سراسر عمرشان چنان به سخنان گذشتگان سرگرمند که فرصت مراجعه به عقل خودشان را ندارند.<sup>۶</sup>

ابوسعید ابوالخیر می‌گفت: «حکایت نویسی مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند.»<sup>۷</sup> اگر نخواهیم سخت‌گیری کنیم، باید گفت چنان حکایت نویسی باش که حکایتت نیز حکایت شود. چه مثالی بهتر از آقا بزرگ تهرانی که حکایت نویسی بود، اما حکایتش نیز حکایت شد.

ما به کسی که می‌گوید «من آنم که رستم بود پهلوان»، می‌خندیم. اما خنده‌آورتر از

او کسی است که می‌گوید من آنم که سعدی گلستان نوشت. به اینها باید گفته امیر خسرو دهلوی را گفت:

گویی دم اوست مرده را زیست

آن زان وی است، زان تو چیست؟

حکایت‌نویس و راوی سخن این و آن، به آن می‌ماند که بگوید این منم که سعدی گلستان نوشت و عیسی با دَمَش مردگان را زنده کرد. سعدی گفت، ما را چه؟ آن، سخن سعدی است، سخن ما چیست؟ هر که باید بکوشد تا خشتی بر کاخ دانش بگذارد و آن را بلندتر کند. نباید چندان به خشت این و آن پرداخت و از خشت خود غافل. نویسنده، دیگر است و از رو نویسنده، دیگر. آن از جعبهٔ خویش می‌گوید<sup>۸</sup> و این عاریت از دیگران می‌پذیرد.<sup>۹</sup> آن محقق است و این مقلد. مولوی را است:

از محقق تا مقلد فرق هاست

کاین چو داوودست و آن دیگر صداست

عالی‌ترین درجهٔ نویسندگی این گونهٔ نویسندگی است. یعنی ننویسیم آنچه را دیگران نوشته‌اند. نگوییم آنچه را دیگران گفته‌اند. درایت کنیم، نه روایت. انشا بنویسیم، نه دیکته. اندیشه بپردازیم، نه اینکه قلم بچرخانیم. سخنی به سخنان دیگران اضافه کنیم، نه اینکه سخنان دیگران را گرد هم کنیم.

ویلسون میزنر، که دانسته نشد کیست، سخنی دارد که نقد حال ما است:

دزدیدن از یک نویسنده سرقت ادبی است، اما اگر از چند نویسنده بدزدید،

اسمش می‌شود تحقیق.<sup>۱۰</sup>

قوت تفسیر المیزان، بدین سبب است که با اندیشه و درایت نوشته شده، نه به زور و ضرب این و آن تفسیر. علاوه طباطبائی در اقوال مفسران غرق نشده، بلکه در خود قرآن غرق شده و اندیشه کرده و دقیق شده است.

این نویسنده از جناب سید عبدالباقی طباطبائی، فرزند علامه، پرسید که پدر شما در نگارش تفسیر به چه منابعی رجوع می‌کرد؟ بی‌آنکه وی نظر مرا بداند، گفت: پدرم کمتر به منابع رجوع می‌کرد و بیشتر می‌اندیشید. هر چه از او بیشتر توضیح می‌خواستم، بیشتر می‌گفت که پدرم می‌اندیشید و می‌اندیشید.



□ پی نوشت ها:

۱. ر. ک: متقی هندی، علاء الدین، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، تصحیح: صفوة السفا، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ هـ، ج ۱۰، ص ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸ و ۱۶۵.
۲. ر. ک: علی احمدی میانجی و دیگران، یادنامه مفسر کبیر استاد علامه طباطبائی، قم، انتشارات شفق، ۱۳۶۱، ص ۱۴۱.
۳. آندره ژید، مانده‌های زمینی و مانده‌های تازه، ترجمه: حسن هنرمندی، چاپ چهارم، تهران، انتشارات زوآر، ۱۳۵۷، ص ۲۵۱ و ۲۵۲.
۴. ر. ک: رضی خدادادی (هیرمندی)، فرهنگ گفته‌های طنزآمیز، چاپ دوم، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۴، ص ۱۰۳. نیچه نیز می‌گوید: «ما اغلب با نسخه بدل افراد شاخص برخورد می‌کنیم و همان طور که در مورد تابلوهای نقاشی مصداق دارد، بیشتر مردم نسخه بدل‌ها را به اصل‌ها ترجیح می‌دهند.» فریدریش ویل هل نیچه، انسانی، زیاده انسانی، ترجمه: ابوتراب سهراب و محمد محقق نیشابوری، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۴، ص ۳۳۶.
۵. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، چاپ دوم، بیروت، مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ هـ، ج ۲، ص ۱۶۰. همچنین آن حضرت فرموده است: همة السفهاء الروایة و همة العلماء الذرایة. یعنی اهتمام کم‌خردان به روایت است و اهتمام دانشوران به درایت. همان، ج ۲، ص ۱۶۰. امام صادق (ع) نیز فرموده است: حدیث تدریه خیر من الف حدیث تروییه. یعنی یک سخن را که دریایی، برتر از هزار سخن است که نقل کنی. ابوجعفر محمدبن علی بن بابویه، معانی الاخبار، تصحیح: علی اکبر غفاری، بیروت، دارالمعرفة، ۱۳۹۹، ص ۲.
۶. ابوعلی سینا، منطق المشرقیین، چاپ دوم، قم، منشورات مکتبه آیه الله مرعشی، ۱۴۰۵ هـ، ص ۰۳. نیز بنگرید به: علی اصغر حلبی، تاریخ فلاسفة ایرانی از آغاز اسلام تا امروز، چاپ دوم، تهران، کتابفروشی زوآر، ۱۳۶۱، ص ۲۱۰.
۷. محمدبن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح: محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۱۸۷.
۸. در قابوس‌نامه سفارش شده است: «هر چه گویی از جعبه خویش گوی. گرد سخنان مردمان مگرد.» عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر، قابوس‌نامه، تصحیح: غلامحسین یوسفی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۱۹۱.
۹. نظامی می‌گوید: عاریت کس نپذیرفته‌ام / آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام.
۱۰. فرهنگ گفته‌های طنزآمیز، ص ۴۳۰.